

در جستجوی همدم ناپیدا

حسن اصغری

مجموعه داستان «پرنده‌ای هست...»

نوشته زبیده خردمند - انتشارات فکر روز

کتاب «پرنده‌ای هست...» در بردارنده نوزده داستان کوتاه و طرح است. طرح‌های این مجموعه را می‌توان داستانه‌وار نامید. چراکه اغلب آنها میان داستان و طرح در نوسان‌اند. البته نمی‌توان آثار خلاقه‌ی روایی را با چارچوب‌هایی از پیش تعیین‌شده تعریف کرد؛ اما به علت گستردگی و تنوع‌گونه‌هایی روایی در ادبیات داستانی، هنرشناسان، ویژگی‌های کلی این‌گونه‌های متنوع را نشان داده‌اند و برای هر‌گونه ویژه، تعریفی ارائه کرده‌اند.

این تقسیم‌بندی‌ها و چارچوب‌های کلی اختراع هنرشناسان نیست بلکه خود زاده‌کار آفرینشگران ادبیات داستانی‌ست. نخستین مجموعه داستان شروود اندرسن نویسنده آمریکایی بنام «وانیزبرگ اوهایو» مجموعه‌ای از طرح‌ها و داستان‌های کوتاه بود که راهی تازه در داستان‌نویسی کوتاه آمریکایی گشود و نویسندگان بسیاری را به دنبال خود کشاند. این مجموعه داستان‌ها و طرح‌ها با نوآوری در عرصه شیوه داستان‌پردازی و با درهم شکستن شیوه سنتی و متعارف، ابداع‌گر الگویی تازه شد.

آثار روایی خلاقه، طرح و داستان و داستانواره هر کدام جایگاه والای خود را نزد خواننده هنردوست و هنرشناس به دست خواهند آورد؛ و تنها عنوان طرح و داستان یا داستانواره نمی‌توانند مشخص‌کننده ارزش آثار خلاقه باشند. ملاک همواره ساختار هنری است که نگاهی تازه به زندگی را در ذهن خواننده ایجاد کند.

داستان «پرنده‌ای هست...» روایت تنهایی آدمی است. تصویر آدمی با دلهره‌ها و تشویق‌هایش که برای دیگران ناپیدا است، یا شاید غیرقابل بیان است. نوای این آدم در طول داستان، گاه‌گاه از آواز پرنده‌ای به گوش می‌رسد اما فقط آدم با بصیرت قادر به درک مفهومی این آواز است. او در جستجوی همدمی است تا بلکه اندکی در سایه او از دلهره تنهایی فراغت یابد. آیا این سایه در داستان «پرنده‌ای هست...» حضور دارد یا آوازش فقط از دور می‌آید و خودش پیدا نیست؟ پاسخ سؤال فوق در بافت داستان به گونه‌ای غیرمستقیم و با بیانی کنایی ترسیم شده است که او در جستجوی همدمی ناپیدا است.

در داستان «پرنده‌ای هست...» نایستی دنبال طرحی پیچیده با شبکه استدلالی از نوع داستانهای سنتی و متعارف گشت. این داستان در هیئت ساده و بی‌پیرایه و بدون شاخ و برگهای زائد، حرفش را می‌زند و به دل خواننده جستجوگر می‌نشیند و او را به اندیشه وامی‌دارد. ما در طول زندگی روزمره با آدمهای بسیاری برخورد می‌کنیم اما از دنیای ذهنی و درونی آنها بی‌خبریم. ما ظاهر آنها را می‌بینیم و درباره‌شان قضاوت می‌کنیم. داستان «پرنده‌ای هست...» روایتگر درون این ظاهر فریبنده است. آری، همیشه آواز پرنده‌هایی هست که انگار گوش ما به نوای آنها عادت کرده است و تأثیری در دل ما بر نمی‌انگیزد. فقط جادوی شیپور صوراسرافیل، می‌تواند تأثیری ایجاد کند. این نوای صوراسرافیل، از جادوی هنر برمی‌خیزد و عادت‌های ذهنی ما را می‌شکند و اندیشه‌مان را بیدار می‌کند. داستان «پرنده‌ای هست...» با دیدگاه اول‌شخص راوی نوشته شده است. روایت داستان با زبان و بیان اول‌شخص که خود راوی نیز نقشی مهم در موقعیت و وضعیت روایت بازی می‌کند، بافت و ساختی صمیمی و پرکششی ایجاد کرده که خواننده در لحظه‌های تصویری داستان احساس مشارکت می‌کند: «توی تاریکی آمد، نزدیکتر که شد ایستاد و پرسید: «شما بالا می‌روید؟» سؤالش بی‌معنی بود. البته که بالا می‌رفتم.»

داستان، متن‌های خالی بسیاری دارد که بایستی باریکی‌های خیال خواننده آنها را پر کند تا بتواند باریکی‌های خیال راوی و زبان کنایی او را دریابد. راوی چیزی را در داستان برای خواننده توضیح نمی‌دهد. او همه چیز را ترسیم و تصویر می‌کند و با شیوه‌ای غیرمستقیم نشان می‌دهد. داستان دو صفحه‌ای «پرنده‌ای هست...» در نهایت ایجاز و

فشرده‌گی نوشته شده. داستان در مکانی محدود و زمانی کوتاه، آدمی تنها را که با صدای پرنده‌ای ناپیدا آواز می‌خواند، پیش چشم خواننده قرار می‌دهد. شاید سخن پایانی راوی، سخن خواننده داستان نیز باشد: «می‌دانید، گاهی خیال می‌کنم پرنده‌ای هست که تنها برای من آواز می‌خواند.»

یکی دیگر از داستانهای قابل توجه این مجموعه، داستان «آن سوی خیابان» است. این داستان نیز هم‌چون داستان «پرنده‌ای هست...» ساختاری موجز و فشرده دارد و تمام اجزاء واقعه آن در بافت ظاهری اش پیدا نیست. یعنی فضا و متن خالی برای خواننده باقی مانده است تا خود بیندیشد و نقل‌ها و ارتباط ناگفته را با تخیل خویش پر کند. شخصیت اصلی داستان زنی است که در خانه خویش همدمی ندارد:

«هنوز دقایقی به نیمه شب مانده است. مرد، در تاریکی پشت روزنامه که صورتش را پوشانده، به خواب رفته است.»

این آغازبندی با اشاره نمادین «مرد، در تاریکی پشت روزنامه...» ضربه حالت تعلیق را بر ذهن خواننده فرود می‌آورد. اشاره دوم که تکمیل‌کننده آغازبندی روایت است، موقعیت و وضعیت تنهایی زن را ترسیم می‌کند. مرد، صورتش را پشت روزنامه پوشانده و به خواب رفته است. نویسنده از واژه‌های «روزنامه» و «خواب» در ترکیب‌بندی جمله‌های آغاز داستان، بر مفهومی نمادین تأکید کرده و بدون توضیح و اضحات، صحنه نخستین را ساخته است. مفهوم نمادین این صحنه در واقع تکمیل‌کننده مفهوم نمادین صحنه پایان‌بندی داستان است. زن با کیسه زیاله در دست وارد کوچه می‌شود: «زن، کیسه سیاه‌رنگ را به درخت چنار تکیه می‌دهد. ناگهان چشمش به آن سوی خیابان می‌افتد. پیرمردی بی حرکت، روی زمین نشسته است.»

پیرمرد، در نگاه زن، نمایی روحانی و پرجاذبه دارد: «پیرمرد، میان ذرات زرد نور به قدیسی ژولیده می‌ماند.»

نگاه زن در بافت روایت با توصیف و ترسیم ذیل با تأکید خیال‌انگیز بر عبارت «اندوهی سنگین» به اوج می‌رسد:

«زن، مدتی با اندوهی سنگین به او خیره می‌شود.»

دنباله توصیف فوق، هیچگونه اشاره و توضیحی نمی‌آید و خواننده را درگیر نگاه اندوه سنگین زن، رها می‌کند تا به مفهوم ضمنی آن بیندیشد و جای خالی روایت را با خیال خویش پر کند. زن به خانه برمی‌گردد و با چمدانی پر از لباس به کوچه می‌آید. او چمدانی پر از لباس و کفش برای پیرمردی که به قدیسی ژولیده می‌ماند و در هوای سرد

زمستانی در کوچه نشسته است، آورده. اما ناگهان پلیس گشت مقابل اش ظاهر می شود و می پرسد: «کجا؟»

زن با حالت وحشت زده می گوید: «این چمدان را برای او...» در همین صحنه، خواننده متوجه می شود که پیرمرد ژولیده ای که به قدیسی می ماند، در آن سوی خیابان ننشسته است. این همدم ناپیداانگار تصویر وهم آلودی است که زن می خواهد تنهایی اش را با آن پر کند.

«زن، بی حرف و مثل آن که در خواب راه می رود از عرض خیابان می گذرد. می ایستد و به پیاده رو خیره می ماند. در آن سوی خیابان، جز سایه های درختان چیز دیگری نیست.» در این داستان، دنیای وهم و واقعیت درهم می آمیزد و در کلیت مضمونی خود، سئوالی را مطرح می کند. پایان بندی وهم آلود داستان به آغاز بندی واقع نمایانه آن در کلیت مضمونی یگانه می شوند و جان مایه داستان را ارائه می دهند. زن در خانه تنهاست و در کوچه نیز مقابل حصار و وحشت، در تنهایی خاموش خویش فرو می نشیند و به حصار تنهایی نخستین خود باز می گردد. در داستانهای نو، آنچه که بسیار اهمیت دارد، نقل روایت و داستان پردازی به گونه ای سنتی و متعارف نیست. نویسنده در خلق داستان با ساختاری نو، می کوشد تا در تاروپود روایت با کمک نشانه ها و استعاره ها و باقی نهادن متن های خالی در خلال وقایع، خواننده را با درگیری به اندیشه وادارد. به نظر من، پایان بندی داستان «آن سوی خیابان» چنین خصوصیتی دارد. نکته قابل توجه در این داستان، دیدگاه روایت است.

شخصیت اصلی در این داستان، در واقع، دوربین روایت است. تمام وقایع بانگاه او روایت می شود و نویسنده، خودش را کاملاً در پشت سر او، پنهان کرده است. نویسنده با گزینش چنین دیدگاهی در نقل روایت، در واقع خواننده را واداشته تا چشمانش را به نگاه شخصیت اصلی بدوزد و با او حرکت کند.

داستان «آن سوی خیابان» حدیث یک نگاه در چند دقیقه است. کل وقایع داستان در چند دقیقه رخ می دهد. مکان وقایع روایت نیز با دو صحنه کوتاه، «خانه» و «کوچه» ترسیم می شوند و وقایع این دو صحنه، جان مایه ضمنی داستان را می سازند. خواننده با تعمق به نشانه های غیر مستقیم وقایع این دو صحنه، می تواند به درون مایه داستان دست یابد. زنی که در خانه اش تنهاست و در کوچه نیز با حصار وحشت انگیز تهدید روبرو است و برای ابراز عواطف و رابطه انسانی خویش راهی نمی یابد.